



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۵۲۲۵



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کتاب مستطاب فرہنگ
 الملوک و امراء العجم الموم
 بحاماسب نامہ من استخراجات
 الحکم الخیر حاماسب بن لہر
 برادر کشتاسب من ملوک
 العجم حسب الفرمایش جناب
 ملک الکتاب در معمره
 بکشی نور طبع در
 ۱۳۱۲



کتابخانه ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

در باب چه کتاب بعون الملك الوهاب

سپاس بقیاس و احدی بجای پیمانی را نه است که قدرت و توانایی هر کاه و آسمان را بدون حساب
و عمو و برافراشت و انجم ثوابت و بسیار را بحکمت بالغه خویش چنانکه باید هر یک را
بجای خود انباشته و نگاه داشت و در رفتار و سیر آنها جداگانه اثر و خاصیتی گذراشت اشکال
و هیات آنها را بسبب کلی مخصوص بحد فرموده که هر یک دلیل روشن بر وحدانیت ذات پاکش باشد
نظرات و حرکات هر یک را باختلاف قرار داده که بر روزانها ضعیف ظاهر گردد و تسلیج و ضعیفها
لا تعد و لا تخصی هر یک را عطا فرموده که اعظم اتی قدرت و عظمتش شایسته سیاره را در تحت بروج
و دوازده گانه در آورده که هر سیاره که بشایستی گذرد کیفیت تازه و خاصیتی فی انداز و احداث
نماید تا قدم ذاتیش را بجای بیاورد و هر چنانکه تاب را که نیز اعظمش اند صمت و مترو برتری بخشود
و مراور او پسته امر با متشارض و نور فرموده که مشائی از تجلیات انوار از لیه اش امامه فلک کوا
را بکسب و استناره از شمس منصوب قرار نموده تا کواهی شود ظهور جلوات گمنونه سر به ابدیه
سر بر آید از تعالی شانه عما یقولون طنومی ای برون از فهم و قال فیل من خاک بر فوق
من و قیل من تو برون از فهم و ادراک و قیاس زان قاده کل همه در القیاس

عقل کل را در آن ذات باز ماند با هزاران غرر عجیب خویش راند حق عرفان تو را بشتم
 زان کمیت غرر نیست تا ختم چون ظاهر چشیم غرر زنی نیست ما را حد و صفش از فی
 لب فرو بند و بگوغت رسول گزیده غرر از وای و الفضول صلوات و نجات بسیار بر سر
 سلسله موجودات و خواجه کائنات علت غائی آفرینش و سر حلقه اهل دانش و پیشش سبک التوحید
 معدن التحریر و خلاصه التفهیم نور محلی الطهور محاط بکلمات قام عبد الله صدر نشین ایران
 علی مع الله که باز عرصه قافیه سین و ادنی فرزند و لوائی ثم دنی قتل خاتم الانبیاء سید الاولیا
 و سید الاقطاب و خاتم الصفا، الذی هو طایوس الکبریا حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه
 علی یوم لقاء الله سیما بن عمه و صیده و زیره و خلیفه و صهره اسد الله الغالب و منظر العزیز
 منظر العجائب سید الاولیاء و سالار الاصفیاء المتوج تباج بل اتی الذی هو فی شانہ انما و لیکم
 منقر الابرار و قاتل الفجار و الکهار قاسم نخبه و النار المعلم بحیر ایل و الولی الرب کلیل و الذی هو من
 شیعه ابراهیم کلیل مولانا و سیدنا و امامنا و بادینا و شفیع نوینا و کاشف کروبنا و طیب نفوسنا
 و حبیب قلوبنا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام الله الملك الوهاب و علی و لاده الامجاد صلوات
 الله علیهم معین الی یوم المعاد اما بعد خیرین می نگار و بنده کم نام می سر انجام از جبهه کتابی
 اجاب طالبین این کتاب استطاب میرزا محمد ملک الکتاب که آنچه صاحبان سیر و تواریخ می
 نویسند در شرح حوالات جاماسب حکیم بن است که ظهور آن حکیم فی نظیر در سال ۹۹۹ هجری بعد از نبوط
 حضرت آدم ابو البشر علیه السلام بوده جاماسب برادر کشتاسب بن لهراسب است و از جمله حکما
 عجم است حکیمی بی مدخل و دانشوری بی مثل و عدیل بوده خاصه در فن نجوم و خیانت از استخراج
 او در این کتاب معلوم می شود که کسب معارف در خدمت زردشت نمود و روزگاری شاکر دینی
 جنگر که مهاجرت می کرده تا در قیون حکمت مقرون بدین شهر پیش آمده و این کتاب که موسوم به
 طوک و اسرار عجم است بجاماسب نام معروف گشته از اوست که بنام کشتاسب غنی آن فرموده و
 کواکب بر مرزبان نموده و مقارنات اختران را طالع وقت نهاده و بر آن ایچه کرده و حکم رانده
 و مدت پنجاه سال از روزگار آینه را بدین گونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته
 و از انبیا و سلاطین هر عصر خبر داده بدان که چون زمان ایشان در رسیده معلوم کردید که با

نسخه با سبب مطابق با واقع بوده و از ظهور نبوت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و
 وصیاء آنحضرت و از کیفیت شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام در این کتاب
 همین مسطور است و بجا سبب روزگار خویش و وزارت گشتا سبب داشت و پادشاه
 فیصل امور مملکت را برای رویت او میگذاشت و بدین و در فکر فارس
 است و اسلام خیر تمام

کتاب مستطاب فیه سنک الملوک و اسرار العجم الموم
 بجا سبب نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

پاس ایندور که مارا فرید چنانکه خواست و بداد چنانکه خواهد اما بعد چنین کوی بجا سبب
 بنده شاه جهان دار کی بزرگ گشتا سبب پس لیراسب که جاودان و زنده باد نام وی
 بر بزرگی و بفرمودن و نگاه کردن بحال اختران که اندر آسمان میروند و بجای آوردن آنچه از ایشان
 بخی پیدا از قوت و کردار ایشان و نکرستین احوال دولت که اندر خانگاه ایشان
 چنان ماند و چند روز کار برداشت کند و کی برود و چون باز آید چه بسبب باز آید و دین مانی
 ضعیف شود و چند ماند و از پس آن چگونه مردمانی باشد که دین مانا چنان کنند و پسرش
 چگونه کنند بروی زمین ایران شهر اندر پادشاهی شاه جهان دار گشتا سبب است
 من بنده آنچه طاقت من بود بجای آوردم و یاد کردیم از روزگار زردشت که پنجم است
 تا آنوقت که طوفان بهمان مثلث رسد و جهان آب گیرد چنانکه باول بود در تاریخ
 طوفان که بگاه افریدون بود یعنی پنجاه و پانصد و چهل و پنج سال نهادم طلوع زردشت
 و طلوع آن قرآن که واجب کرد که زردشت بدو اندر پدید آید که پنجم است و آنچه از پس
 یکدیگر باید از پادشاهان و پنجم بران و در از نکردم که هر آینه را یاد کردی سخن در از
 گشتی دشوار بودی نگاه داشتن جمله زمین را پدید نکردم چه خاصه کردم زمین ایران بهری

از زمین توران و بهری از زمین هندوستان و بهری از زمین روم و بهری از زمین چین
 انقدر که پادشاهی گشتاسب است که خدایگان بزرگست و نیز هر مردی را و هر قوی
 جدا جدا انکسار چه بس فایده ندیدم اندر گفت بسیار یاد کردم پادشاهان را که انزل
 ملک نباشند و ملک بزرگترند یا بنمیران که حالت ایشان چون بطالع انوقت
 بنگرند و بداند پوشیده یاد کردم تا هر کسی که ناسزا باشد در نیاید و کفار را برابر
 نرسد و مرتبه انانته شود و چون انابو و بخشش بد و رسد باب خدای عز و جل آسمانها پیا
 وزیرها را در میان او بداشت و آسمانها را بگرداورد کرد ان کرد و سپاه فرید بهفت ستاره و
 دو از ایشان ملک یکی آفتاب و یک ماه و پنج دیگر متجرب و سپارده و آسمانها بد و از ده بهر کرد
 و این بهفت ستاره روند و گرد چنانکه خواست و ایشان را کرد آمدن و پیر شدن
 تقدیر کرد و پیر کرد آمدن چیزی نوید آید چنانکه خواست وی بود و تقدیر کرد و بود
 باب بزرگ و حکما و قادر او پاک از همه ناشایستی و بی نیازی از همه چیزی و ستارگان
 هر متجرب هر یکی را دو خانه بود تا ایشان چنانچه نامی خویش اند چیزی نوید او زند و
 کاری نوید کنند بقدرت خداوند عز و جل و آفتاب و ماه را هر یکی را یک خانه داد
 بگویم ازین بهفت ستاره هر یکی و هر علتی سخن در از شود پس آنچه واجب است بگویم
 و حکم کنم بر آن مثال که پیشینگان گفته اند باب ریش خن یا که بهفت اختر است

باب

باب

باب

باب کیوان

این چنین کیوان است که او را
 زحل خوانند بهنقم آسمان است و بهری سال
 همه آسمان بگردد و کس در خشک و کس در
 تر است و می رانشش است است در
 نیمه دو از ده دست دارد اما بدان شش
 دست کار کند یک دست پیل که ان دارد و یک
 دست خرطوم پیل دارد و یک دست هم
 موش و یک دست تاج دارد و یک دست



تصویر مریخ



تصویر الشمس



الشمس

الشمس و دیگر اختر همد است و بر ستاره کلان
 شاه است و ملک است و تمام کار است و تمام کنسند است و بخش است با سعد و سعد است
 با خسر و قوت تمامی او را است و هر اختسری که بر نیروی است نور از او گیرد و هر چه بدست
 از وی قوت بدو تواند گرفت و فعل کردن با هر حی و او را شش دست است یک دست
 دارد و یک دست کو هر دارد و یک دست تاج دارد و یک دست کتاب دارد و یک دست
 دوات و قلم دارد و یک دست آتش دارد و هر دستی دو خانه را گرفته و هر گونه که رود



الزهره

دست و پای خود با خود ببرد چون با کیوان
 آید کیوان را بسوزد بسیار عیب پیداورد
 الزهره زهره ناهید او را گویند بتاری
 زهره خوانند و وی سرد و تر است سعد
 است تمام تر سعدی ولیکن بنده آفتاب است
 و قوت از وی پذیرد و لهو و شادی و طرب
 از قوت آفتاب است هم از قوت عطارد گرفته است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

چهره تنی خوش و از می و آراستن خیر بازوی گرفته است و در چهار دست است یک دست که بر دو پیکر
 باج دارد و یک دست جامه و پیرایه نان دارد و ساخته دارد و یک دست شیر دارد و گویند که یک دست در دست
 خون لود است بر مثال دنیا که دنیا دو دست دارد یکی دست رنگین و یکی دست خونی
 و عاقل را این قدر کفایت است و بهر دست که از جای برارد چیزی نو پدید آید و لیکن
 یاد نکردم این معنی را بهر درازی

العطارد



العطارد و دیگر اختر ماه است و او سرد و
 و او سرد و خشک است و خشن است و ضعیف
 و از این اقباب و رتر تواند شدن و او سرد
 و او یک دست و او یک دست قلم دارد
 و یک دست کاغذ و نحو است و میسای است و
 سعادت و قلم و کاغذ و اقباب بر جای ریز است
 او از جای دیگر است و لیکن با نخش است و با
 سعادت است تا بکدام خانه بود و بکند و چون بکند

القمر



القمر و دیگر اختر ماه است و او سرد و
 تراست و قوت پذیر است از اقباب
 بفعل بیرون رونده است و زود رونده
 است و بجای یک و رسول است و
 تدبیر کننده و خبر آورنده و برنده است
 و با اقباب و تا یکبار کیوان کرد و آسمان بکند
 وی سیصد و شصت بار باز گردیده بود
 و هر جانی تدبیر کرده و خبر برده و آورنده بود
 و پیشتر سخن بوی اندر است و او چهار دست
 دارد و شش و بیست و چهارتری دیدار کند
 و لیکن نامهربان است و دوستی او تا پایدار و کار او نامتام است و میل او بخداوندش

و لیکن نامهربان است و دوستی او تا پایدار و کار او نامتام است و میل او بخداوندش

اگر باز دارند بود که از مراد او باز دارد و اگر نه آنچه کند تمام کند و آینه شهاب عالم از دست و
کار دول بروی است و او نیز دیک اقران نشان است از اختران باید انیم کار باشد
و بسبب بی راهی و پیم و بر ستار در اندرین آسمان دو خانه است مکر اقباب و ماه که
هر یکی را ازین دو خانه یک خانه است شادی و غم را و اگر چونی و چگونگی هر برجی را بگویم
در آن کرد و از مراد شاه باز مانم باب باز گشتن بدایچه مرا شاه فرمود که جاوید
و نیکمی آگاه باشد شاه ما که بدین زرد شستیم و تاریخ از روز کار روی یاد کردیم که پنجم
ماست ازین و تاریخ طوفان از کاذب فریدون هزار و پانصد و چهل و پنج سال گذشته است
این قران که زرد شست پرون آمده ماه اسفند مذمه سال هزار و شصت و تاریخ شاه
فریدون صورت قران پیدا کردم اندر برج سرطان بود و طالع و مویا فتم پست
و چهارده دقیقه و خداوند طالع با مشتری سرطان یافتیم پست پنج درجه و پنج دقیقه
و اقباب را در محل یافتیم لظ درجه که دقیقه و



زمره باشد یافتیم شش تریه درجه و پنج دقیقه
میر خ را بقرب یافتیم سیزده درجه و چهل و
شش دقیقه عطار را در اینجا بود و درجه
پنج و چهار دقیقه و قمر را نیز یافتیم
پنج درجه و بیست دقیقه و دست زحل که
پیل کران دارد بسوی مشتری دارد و

دست مشتری که کتاب دارد بسوی میرخ دارد و دست میرخ که آتش دارد بسوی
اقباب دارد و دست خورشید که تاج دارد بسوی ناهید دارد و ناهید از
دستی که جامه زنانه دارد بسوی عطار دارد و عطار بسوی خورشید دارد و میرخ بخمره
و دلیل کند بر تمامی دین و درازی روز کار دین و دعوت وی هر جای و پیروزی یافتن
بر مخالفان دین و ماندن دین وی چهل و سه قران و این هشتصد و شصت سال
بود و در این بدستین پنج سستی نیاید روی و اندر جای پرون آمدن وی اگر چند

باب

لظ

زمره

میرخ

عطار

قمر

قرآن

حضرت موسی

روشنک دختر
داراست

مردی
اسکندر
رومی

دو بیت
شصت سال قبل
تاریخ رومی

زادن
هفت سال قبل
از تاریخ

دعوتی مخالفت آوردند و اگر نیز ملک بدست پکانخان افتد واجب نگیرد که یکبار نیست
شود و چون چهل و سه قرآن بگذرد وقت **سحر** آن افتد اختران را بجر آفتاب اندر مثلث
آتش و تا تمامت قرانات اندر مثلث آتش هفت قرآن مانده است اندر خانه آتش
نماد زردشت بطالع قوس آفتاب اندر طالع و مرغ تقریب و زهره بخانه خوشبینان
و عطر و بجه می بخانه زحل و دست تنج زحل سوی که دارد و دست آتش مشتری سوی
برام دارد و دست ستبریده بهرام سوی خورشید دارد و دست دوات و قلم خورشید
سوی زهره دارد و دست شمسی زهره سوی عطار دارد و عطار دخیل و ند طالع کبریا
بود و ماه بخانه مرغ و از خد او ند اندر کند شتر و مثلث زحل و مشتری پس دلیل کند که مردی
پرون آید از اقلیم سیم زکوهی مردی در اندر بالا و سرخ ریش و نیز و تند و کران شخص و سخن
و نامش سرخ شبان با هوادار پرون آید و دعوت کند با قلم چهارم و جسم و بهری
از ششم دعوت وی برسد و پیش از پرون آمدن وی دو علامت پدید آید یکی آن بود
که زنی از تخم گیان پاشد و کرد و دیگری آن بود که مردی بر نا از کرانه روم بیاید هم
از نژاد گیان ملک ایران بگیرد و آن زن خویش را از پادشاهی بگریزاند و بدو پادشاه
و دیگر علامت آنست که رود لاج خشک شود و آن شهر با و روستا با همه ویران
شود و آب آن زمین تلخ گردد و بامون آب گیرد چنانکه هیچ چاه نوری سکن نگیرد و چون
این دو علامت پدید آید آنکه وقت پرون آمدن سرخ شبان با هوادار آن
و دینی آرد قوی و بر غم دین خویش بر کردن مردمان اندر کند و بر بانی عجایب داد
و بماند دولت و دین این مرد سی و پنج قرآن دیگر این جمله مقصد و چهل سال بود پس
چه واجب کند که ملک از خاندان گیان شود و مردی بگیرد بال اندک و بخرد بزرگ
و بنام گیابی کس خشک کند و از سوی پدر از تخم گیان و از سوی مادر از تخم رومی و میان آن
وی زمین سرخ بوده باشد بلب آب تلخ و آن جایگاه
که گفته اند پرورشش وی بروم بود طالع سرطان و
زحل بخت و مشتری و زهره بخانه زحل و مرغ و خوشبینان

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹

بنور و دست خرم پل زحل سوی ریش است و دست کتاب ریش سوی مرتخ
 و دست سر برید مرتخ سوی آفتاب و دست کتاب آفتاب سوی زهره و دست تاج زهره
 سوی عطارد و عطارد روی مرتخ دارد و ماه با خداوند خویش یکجا بود و لیل کند که آنروز
 بسال برتابود که از آن قسیران که شتر بود پیران آید و بر هفت اقلیم یکروز و یکجا
 همه را مقهور کند و دینی نوارد و آتش خانها همه پیران کند و محراب جای دیگر کند
 هر جا که برسد خواهد از خوشترین کارهای کند و ده شهر نو بنا کند در ویرانانجا کار کند
 آخر مرگش از غربت باشد و ملک بدست یکی افتد از خراسان و آن مردنه از تخمه
 بود بیالاد را زو سیاه چرده و پیوسته ابرو برشت علامت دارد و بدل میل سوی
 دین زردشتی دارد و میل سوی پادشاهان پشتر دارد که بوده اند و کشت و کلیسا
 آبادان کند و بیت و پنج تن از تخم وی پادشاهی بنشیند یک از دیگر تر و رسم بد کند
 تا آخر وقتی که از آن خوشتر نباشد و شانزده قران گذشته باشد و شانزده قران سیصد
 پست سال بود که مردی پیران آید از کوه از تخم ساسان بسال برنا و بخرد بزرگ و بخت
 بگیرد و وقتی که قران بسنداقه و قوت زردشت باز آید از آنکه او تا دقایم و بطالع حل بود
 و طالع قران پیران آمدن آفتاب باشد بود بخانه خویش و ماه با او و عطارد و زهره
 بجز او را مشر و کیوان بسند و مرتخ بجل از دانش و هنر گاهی بود که صفت توان
 کردن دین زردشتی باز تازه کند و رسمهای رفته باز جای آورد و سال وی از گرفتن
 مملکت تا رفتن از عالم سه قران و شش ماه و پادشاهی بنشیند بر و بهرام و بیالالند
 و کشت ریش باشد و نیکوی روی باشد و نام اندر خوردیدار دارد و بر روی علامت دارد
 و آنرا او کشت و زند کند نام پور بابک و تازه کند دین زردشت و خانها و یکدیگر بنابر
 کند و بسیار اختلاف پیدا آید و دین ترسانی کم شود و دین زردشت قوی شود و دین
 سنج شهبان تیره گردد و آذر خانها باز فراوان گردد و مؤبدان و دانشمندان با غیر
 شوند و ملک دیگر بار و باز از تخم کیوان رسد از برای طالع با طالع میزان متفق باشد
 آخر آن و چون کیوان و را مشر شور آید و طالع جوزا باشد و خداوند وی بخانه دوم

۳۲ روی

۳۸
 شش ماه زیاد
 بتاریخ روی

سلطان بهرام بجوت و دست تاج ریش سوی مرغ بود و دست آتش مرغ سوی مهر بود
 و دست خاک خورشید سوی زهره بود و دست ستمشیر زهره سوی عطار و عطار و
 رو سوی مشتری دارد و ماه باقتاب نکند و بود و کلیل کند که مردی بیرون آید از تخم
 و نام تمام اندر قراین بد و پادشاهی بخرد و همه مکان با قهر و ناچیز کند و دین و هوا داران
 سرخ شبان خراب کند و شهر ایران و پارسین بکشد و زندگانی او یکقران و نیم باشد
 و اندامش پس بود و سیاه رنگ بود و یکدستش بکار بود و آخر هلاک شود بدین
 وقت که زهر باقتاب کرد و آید بجای مشتری که حوت خوانیم زهره بخانه شرف خویش بود
 هلاک کند شمس و آن جمع وی هم بر آید و شوند و کسی نماند از خاندان وی و قتل
 کرد قران بخانه زهره بود و نابید را بر بخانه خویش بخانه دشمنان او چون باقتاب
 کرد آید فعل آن کند که او را هلاک کند و فعل او گسته کند و جور او از جهان بردارد و از
 پس او چهارتن بدین ملت او نشینند و لیکن پس ناپایدار نباشند که بروی شتر حکیم
 کند نگاه قران کند و سوس و زحل دست تاج سوی مشتری دارد و مشتری
 دست کوهر سوی مرغ و مرغ دست آتش سوی خورشید و خورشید دست کتاب
 سوی زهره دارد و مادر وی بخداوند خویش دارد و عطار در رو سوی او دارد و بود
 نکرده باشد و طالع آن قران بی باشد و کلیل کند که پادشاهی بیرون آید از تخم از گرانه دریا و دخت
 کند و اجابت کند شمس و از فرزندان تخم دراز کوشش آن باشد و پیش از بیرون
 آمدن وی پنج علامت بود پادشاهی ملوک و طوایف را کرد و بر زمین میراف
 گرمی پیدا آید بزرگ تبار پسلی بود او را پیر شد و مردی بیرون آید از زمین تو قران
 و ملک بکشد و از هندوستان سپاه آید و خانه آذر کشید و آن کند به تلخ
 چون این علامات پیدا آید بدانکه آمدن کرد بود که او را کرد و دراز کوشش گویند
 و مردم بدین او اندر آید و بطوع برو کار راست شود و او مردی بود که در روی
 و تنک ریش و جامه پشیمین دارد و ملک است این جهان رنجست نکند و دخت
 با و قوی بود و هرگاه که او دعوت کند همه او را اجابت کنند بر مانی بزرگ دارد و بلا

روم بحکیمیت او کرد و هر کجا او برسد او را تبع پیدا کرد و کلب آبادان کند و چون یک
 روز آن فرماید و با آفتاب قوت تمام پذیرفته بود تا آنجا که که مرد و رازنده کند و عمر او
 دو قران و چهار یکی بود و غنی چهل و پنج سال و از قران ستاره کان اندر قوس استی
 دعوت وی تا تاهیت سی و چهار قران برادر از آنکه شتری و زحل او را نیک
 کنند آخر چون مهر بخانه کیوان بود بجای و زحل ششم خانه طالع بود یا مرغ و کیل
 که مردمانی از کرد و سرخ شبان با هوا دار وی را بردار کنند و بر کرانه ام و او
 او دین او بسیار نباشد و دعوت او میان روم بود و دین او بشهر ایران
 و از پس او دین او عزیز و بزرگ شود و بسیار کلبه سازد و خانه دشمنان ویران
 کنند و بسیار کلیط آید اندر خانه و دشتی از سبب دین ایشان میان
 داران زردشتی و ایشان هر یک بود بسیار و از هر دو کرد و بسیاری کشته شود
 و پادشاهی از ایشان با ایران آید و ملک بگیرد و ملک ایران را تسخیر کند بدین
 وقت که طالع سال میزان بود و عطارد با آفتاب و مرغ بخانه دشمنان و شتری
 راجع و زحل مدلول و ماد با زحل بود و خورشید میزان بود پس از روم و مملکت ایران
 تا اوقت که این کواکب در نحو است بدینند و آفتاب بخانه حمل آید شاه ایران ملک
 روم را بگیرد و خلق را از ایشان بکشد و او مردی بود بتن ترازم از پدر سووم
 از مادر سوومک زاد و باشد مملکت بگیرد و اوقت که اختران قران کنند
 بمیزان و بسیار خلق را از دشمنان خویش بکشد و دشت تازیان بشرد
 کند و بر همه موک جهان خیره کرد و دواند روزگار بسیار عجایب پیدا کند و اقلیم
 چهارم و پنجم آنقدر است که از اختران را در برج عقرب اندر خانه بهرام مرغ
 بخانه خویش بود و ماد با وی و خورشید بجای و زحل بعقرب باشد و
 طالع ساعت قران سرطان بود و کیل کنند که بسیار عجایب پیدا کند
 اقلیم چهارم و پنجم مردی بیرون آید دعوت کند خلق مرا و را کردن نهند و دعوت او
 بچین و ماچین بود و هر جایی بگیرد و نامی بسیار بر آرد و رسم سرخ شبان با هوا

حضرت عیسی

اعمال
رومی

دلیل کند

چندین

قران

تفاوت

و از آن روز که شش بیرون آمد و سخن نیکو گوید و تن خود را پشایر مردمان نماید تا مرد مرا
 بخویشتن فریفته کند آخر خویشتن را نماید کند و بسیار قوم مانند او را و دعوت او را بسیار
 برداشت کند و پنجاه و سه قران بردارد و آن بکهرار و شصت سال بود و چون این بدست
 بگذرد و کم شود دولت وی و از ایشان کس نماند و بسیار ملک جوان پیدا شدند و
 بر کس قرار نگیرد جز بر ساسانیان و از تخم ایشان پست و بیج کس مملکت نشینند
 از پس دیگر و هر یکی را رسمی دیگر کون بود انکاد و قسرا ان اقدستار و کان
 بخوز انخانه عطار و دو طلوع الوقت شور باشد و آفتاب بجل و مرغ بیزان بود مقابل ملک
 قران ماه با عطار و یکجای بود بخت اندر و دست تاج زحل سوی شتری دارد
 و شتری دست کتاب سوی مرغ دارد و مرغ دست کار و شمشیر سوی دارد
 و مهر دست تاج سوی زهره دارد و زهره دست گوهر سوی عطار و با ماد بود
 روی سوی خداوند خویش نکرده بر جل دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم خیم مردی
 می آزار بود و ملک بیکدور رسم و آیین نیکو نهند و دشت تازیان بدست خویش گیرند
 و دعوت بزرگ نهند و اندر روز کار روی مزدک نیره که بیرون آید و بسیاری تباہی
 کند و نشان او آن بود که ملک از دست آن ملک بشود و می آزار بدست آید پس
 قران افتد اختران را اندر خانه عطار و دو ماه و باز مهر بود بجل اندر و آفتاب بخدی
 بود و عطار و بقوس دلیل کند که مردی بیرون آید از کرانه هند وستان و بهری
 شهر با بیکدور بدین برهمن و از فرزندان کشواد بود و از تخم خاقان بود از سوی پدر
 مادر پس خدای عز و جل او را ملاک کند بر دست بهرام کور و اندان پنج پادشاه بیرون
 آید هر یکی از گونه دیگر و مملکت بر کس قرار نگیرد و ضعف بکار تخم کیان اندر آید چون
 چراغی که روغن نماند باشد و هر روز قدر و منزلت کمتر باشد و دشمنان بیشتر و آن
 مؤبدان همه با خیانت باشند و دین ترسانی بسیار کرد و و کلیسا با کنند و آن
 مایه بدین پهلوی نقصان افتد و بدین میان اندر بسیاری از آن جوان پیدا
 آیند با قدر بزرگ و لیکن کس را قوت نبود و کارشان تمام نشود و پس اختران گردد

پنجانه زهره اندر آفتاب با هم بر ام بخانه عطار باشد و دست تاج کیوان سوی
 مشتری باشد و دست کتاب مشتری سوی مرغ باشد و دست سر برید و مرغ سوی
 آفتاب بود و دست خاک خورشید سوی ماهیید باشد و دست جامه زنان زهره
 سوی عطار باشد و ماه بخانه خویش نکرند و بود و از زحل باز گشته بود و دلیل کند که
 مردی بیرون آید از اقلیم دوم از کوهی بر کرانه دریا به پادشاهی مردی مجهول بن
 قوی و دلاور و سوار و شهادت کند و بزور خویش دین خویش بگردان اهل زمانه
 اندر کند و دین وی با قلم چهارم و پنجم رسد کارش بزرگ شود و قرآن دور و زکم
 بود و مرکش بر زمین تنگارستان کند بر کوهی که بر آن کوه ستورش پای خطا کند
 و دعوت اوسی و چهار قرآن برداشت کند تا باز **قرآن** افتد اختران را اند
 برج بادی که آنرا میزان خوانیم و طالع وقت حوت باشد و آفتاب با عطار و انجا بود
 و عطار و محرق بود و ماه بمقابل طالع بود و زهره بخانه خویش و مرغ بخور ابود دلیل کند
 که پادشاهی بیرون آید از اقلیم پنجم نامت سام و دزد و خویشتن را بیکو ترین رونماید
 و اندر دین زردشت زیادت کند و نقصان نکند و نام مزدکی بود اندر آن وقت
 پادشاهی از تخم کیان شود اندر آن روزگار دین زردشتی ضعیف گردد و اندک روز
 کاری پادشاهی بدست پکانگان افتد آخری بخشی باز آید باز تخم کیان و آن پکانه
 ملک بکام خویش باز دهد و آنکه ملک بدو باز رسد بهرام نام بود و آن مردی کی که
 ملک گرفته بود مردی بود سیاه چرده و سرخ چشم و کشتن ابرو و دراز گوش از آن
 قبل دست فرط و مایل زحل سوی مشتری دارد و دست کوه بر ریش سوی مرغ داج
 و دست شمیر مرغ سوی آفتاب دارد و دست جامه زنان مهر سوی زهره دارد
 و دست پیرایه ماهیید سوی عطار دارد و عطار و نگاه زحل دارد و بسیار عجایب
 ارد و ماه با عطار دیدار کرد و با مرغ سیو بسته آن بیرون آیند دین نیامد و ارد و
 کارش بر می شود و آن دعوت ناچیز گردد و گوید که من از رفته گاهم از آن قبل که
 مشتری دست کتاب سوی مهر دارد و عمر وی یکقرآن بود و چون دعوت کند کار کند

دلیل کند

قرآن

دلیل کند

قران

دلیل کند
نوشته و ال
دلیل کند
حضرت محمد
مستطقی

بسیار نقصان و تباها و مرال باشد از این قران اندر برج بادی بطالع قران شانزدست اگر گذشت
بود که قران افتد اختران را اندر اسد و زحل دم موشس هوی دارد و مشتری دست
تاج سوی مرغ دارد و مرغ دست شمشیر سوی آفتاب دارد و آفتاب دست کتاب
سوی زهر دارد و ناپید دست کوهر سوی عطار و عطار در و سوی کیوان و باز
گرد آمد و بود و ما و با مشتری بوده باشد یکجا و دلیل کند بر تاجی کار و نیکوئی روزگار
و پادشاهی عادل پس قران افتد اختران را بنی نیرن و نند و نند شمع اندر چرخ
نشانی دهد خاصه ز دشت تازیان که اطالع قایم اند بطالع قران را و طلوع میره آن
و دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان پادشاه دال گشتی مردی نه در از
و نه کوتاه و نه سپید و نه سیاه خوب روی و خوب کوی دعوت کند و بر پادشاه
باشد و بر غم دین خویش بگردن مردمان اندر کند و دعوت وی به هفت کشور برسد
و آمد بر زمان مایل بود از آنکه خداوند طلوع وی زهر دست جفت و خواست دوست
و از دو فرزند شش شود اگر بود ماده بود از آنکه دست کوهر شتری سوی بهرام از
و قوت زهر را بود و هر روز دینش قوی تر بود و زیاد تر بود و پادشاهی از سکان
قدیم بستاند و چهارده ملک معروف را مقهور گرداند و پادشاهی از تخمینان
اشکانیان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان
از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان و از تخمینان
و ملکان را مقهور کند و بجای تاج و کلاه عمامه دارد و اگر بر رسمی که ایشان رند کوم
سخن در از کرد و به چپد بگوید ناکفته که رسم و کیش از باکس نتواند بدون و ناچیرد
خبر ایشان از آتش خاننار او بران کنند و موبدان را بجا کند و پادشاهی را رسم
نمایند و هیچ آئیده ما آن نکنند که ایشان کنند نه سرخ شبان با هوادار و نه
و راز گوشان و نه مزدک کس آن نکنند که ایشان کنند و دولت و فرخی ایشان
بماند سی و پنج قران و آن هفتصد سال بود و آن مدت دین ایشان ریادت بود و کما
ایشان بقوت بود و هیچ نقصان در نیاید و خردمندان چون بطالع قران نکرند آن

خارج بدان است آسان بود طلب کردن می آوردن آنچه میاید آمد و حکم کند رفتار دستهای
 اختران که کفتم آن تملیک بر و اندر بسیار از هست و علم کسی که جوینده باشد بیاید شادان است
 از کجوی برانیده و عمر و زنده و کافی وی و نامش هر زامای بود و زنده و کافی وی و سران
 شش کی بود از گاه زادن تا گاه فنا بر برای طالع مولود وی میران آیند و خداوند خانه وی
 بر ج نهم بجافیت بود و دلیل کند که از پس وی بدین خل اندر اید و بر تخر و می مردن
 پروان آیند مصر بدین وی و به او همیکویند و فرزندان وی می کشند از آن
 قبل که مشتری دست کو بر و دست کتاب و دست و سوی کیوان دارند و
 رطل به تدبیر دلیل کند که اندر حقیقت ایشان سستی پنی و ازین بنام پسند
 کنند و حقیقت را ایله کنند و فرزندانش را بکشند و انباز وی و فرزندانش
 نقصان کنند و دین بای سپری شود و بجای کت منار کنند و بجای چوبک بانک
 نماز کنند و بجای آتش خانه مرکب کنند و پیش از آمدن وی پنج علامت بود
 تخت هر آتش که اندر خانه های کهن بود میرد تا بحال چاره کی آتش آرند و آتش
 خانه ها فروزند و دیگر نشان آن است که پادشاهی بدست زمان و کو و کان
 افتد یک از پس دیگر دیگر آنکه در بای ساوه خشک شود چون نشا نیا پنی مایه
 وقت پروان آمدن آن مرد است که دولت از ایشان و مانند ایشان ببرد و بیا
 دین وی پندیرفتن اگر چند مار انا پسند بود و چون کرد آمدن باشد اختران را
 بخانه خالی اندر نور و خداوند طالع زهره باشد و صاحب قران رطل بود و ماه
 بخانه ششم بود و زهره با قلاب بخانه یازدهم بود و میرنج بخانه هفتم و عطارد میران
 و واجب کند که از پس این سیم قوم وی طاعت را دست باز دارند و
 بر یکدیگر بچیت کنند بخون مردمان دین و دین بملکت کرد و از دین خویش نام بر کنند و باوصی وی هر
 کنند و حق از وی و تخر و می بستانند و ملک بشنند و از ایشان بسا کس کشند و از تخر و ماده و می آن سیم
 دو پسر باشد یکی را زهره کشند و آن دیگر را زهره می که با نوقت و اینو گویند با نهاد و دو تن فرزندان
 و برادران و برادران کشند و در دین خویش نام پسند کنند و فرزند ایشان مردی موی پاک و پیوسته

در هیچ مکتب
 نگذشت
 و ازین
 بنام
 پسند
 و ازین
 بنام
 پسند
 و ازین
 بنام
 پسند

دلیل کند

بنی میسر

یزد کرد

دلیل کند

دلیل کند

برو و بتن لاغر و از عمر وی پشتر گذشته باشد و اول کسی که با وزیر آن پیمبر
 کند او بود و بگوید تا بحق آن جایگاه را از یروز بر کند و بسیار فساد پیدا کند بدان
 روزگار که خداوند طالع کیوان است **دلیل کند** که هر که خواهد حق یاری کند و حق
 خداوند حق را رساند هلاک شود مگر و حیرت و زرق کند بدینچه کند و چون چند
 افعال کند نتواند و بسیار روزگار برداشت کند در بهر حالی که باشد دین ایشان و دست
 قوی کرد و دین زرد شستی ضعیف شود و نماند وین ماکر اندک مایه مردم و آنکه
 ساو و پاژده و ملک مایه دست غریبان افتد و بشیند فرزندان جلد خوار یک این
 دیگر دست و چهار تن بدانکه اختر ایشان نیک را می کند و بسیار کوزه مختلاید و اند
 زمین ایران خاصه بخراسان و طبرستان و ملک مایه دست مروی شود که
 نیم تن باشد و از پهلوی وی یکی کم بود و فکر شش وی بزبان بود یکش شش
 اندر و مملکت از خروان بریده شود و دست غریبان افتد و چون چهار بار قرآن
 تمام شود اندر خانه خالی **دلیل کند** که پنجم قرآن قوت مردمان عجم را بود مردی
 پرون آید طالع وی جدی بوده و آفتاب بمیزان بود و ماه و زهره باسد باشند و عظم
 بسند بود و **دلیل کند** که مردی پرون آید میوه و آن عیب بر روی دارد
 و از بهر آن عیب بر روی سب و او را بدان لقب خوانند و بسیار خلق را
 بلام و تب و کینه و آخر خوشترین را بلام کند و از متابعان وی کسی نماند و بهم در آن
 مردی پرون آید بدان سال که نخستین آمده بود و لیکن نایب دارد بود از آنکه او تاد طالع
 نایب دارد است و ناسستوار است و خارجی واجب کند که یکی بیای با قلم نیم
 می بند و ستان بنا حیت سر ندیست و از قبل آنکه طالع جدی یافتیم واجب کنند
 که قوت اندر او که از بهر و ستان آید و کاری بزرگ شود و مردمان او را
 کردن نهند و آنرا که از اقلیم خیم آید کس قبول نکند و کارش سست بود و کس
 براو کرد نباید و حدیث وی خوار دارند و لیکن دعوت بهر دو بر یک کوزه بود و خلق
 بخمری و شادی و دعوت کند و بردست فرزندان مهر از هلاک شود و مردی پرون

آید به پادشاهی از زمین اصبهان زمین مغرب بگیرد و پادشاه پدید آید از آن روز
 کاروان پادشاه اندر خوشترین وقتی هلاک شود و نیز بدان قرآن که یاد کردیم بر
 پرون آید بسیار رنج و عذاب بیند از فرزندان و کسهای باشم و دال
 کشتی و آخر هلاک شود از کرانه نیمه زمردی پرون آید بسیار بزرگ بدان وقت
 که دست کار در حل سوی مرغ دارد و مرغ دست سربریده سوی مهر دارد و وقت
 دست رود آتش سوی زهره دارد و نایب دست کتاب سوی عطار و دوزخ
 با قباب دارد و با قباب بود و ماه بقابله قباب بود اندر این قرآن واجب کند که
 بیت و پنج تن پرون آیند با فعال و بدست هر یکی از ایشان بازی دیگر باشد
 اگر حاجت آید کسی را که حال هر یکی را از ایشان بداند و چون این کتاب من
 یافت و آنچه مثال دادم از معنی این دستهای ستاره گان بداند و نگاه دارد
 و بخرد بتواند دانستن چگونه هر یکی چه من اکنون برانیده را یاد کنم سخن بسیار شود
 و از آنچه مراد است باز مانم ازین سبب مختصر کردیم و هر مردی را که دانی اردیاشی
 و دولتی نو گیرد گویم و از دیگر احوال هادست که تا به کنه حالت های عالم را گس تنهای
 یاد نتواند کردن و صفتش تمام بختن پس چون قرآن کند شتری باز حل
 برج کمان اندر و طالع آن قرآن جوزا بود و خداوند وی با مهر بود و از اختران
 اندر کند شته بود و مرغ باسد بود و آفتاب بجل بود و زهره بخانه خویش بود
 بمیزان و ماه با او بود و عطار در روی سوی قباب دارد و مهر دست آتش سوی
 نایب دارد و بهرام دست شمشیر سوی کیوان دارد و کیوان دست پیل
 سوی رامشش دارد و ماه با قباب نکرند و بود به دوستی واجب کند که هر
 پرون آید از جایگاهی که از تخمه ملک بود بروی دین با رجوع و مددی بود میان
 قه و بسیار گوشت و بسیار موی و فراخ پیشانی و بسیار خال و بر پشت
 علامت دارد پرون آید و مملکت بگیرد و بهانه فرزند هزار مای سبب کند و
 ملک بدان کس بسیار دارد دست فرزندان حکم خوار پرون کند و بیند

خان است

فرزندان پاشم و دال کشتی باز جوید و آن مرد که بملکت بنشیند در از روی بود و
 مجدر بود لقب وی ابله روی و خونریز بود و راهشهای بود و پیروده بود و بد بود در
 بد بود مایل نیست خویش خیانت کند و سه هزار مرد از فرزندان مهر از مای بکشد
 تا مملکت بر خویشتر است کند و آخر بطاعون بملک شود و آن پس بنشیند
 از فرزندان وی از تخم وی سی مرد یک از پس یک و آنکه پیشتر بوده باشد بهتر
 از آن باشد که از پس وی بود تا آخر ایشان مردی بنشیند بزبان کنکی دارد
 و بن محبوب بود و از اندام او ناقص بود و بر روی علامت دارد و بدیدار مروارید
 کون باشد و چشمش زرد بود و ریش میگون بود و طالع وی سنبله بود
 روز کار مملکت ایشان و آن فرزندان جگر خوار بود که اختران گردانند این
 میان بسیار مردمان باشند که حدیث دین کنند و مملکت جویند و تفران
 دیگرم یعنی دوم اندر خانه آتشی که قوس خوانیم و دست کار در صل سومی شتری
 بود و شتری رو سومی مرغ دارد و مرغ دست سر بریده سومی اقاب دارد و
 هر دست آتش سومی زهر دارد و نامیست دست تاج سومی تیر دارد و تیر یک
 یکوان دارد و او تا د طالع استوار بود و ماه بخداوند طالع نکرده بود و واجب کند
 که هفت مرد پرون آیند هر کس دعوت دیگرگونه کنند و بسیار خون بناحق بریزند
 از آنکه بدیدم حاصل اندرین هفت و از نکردم و مردی یک چشم پرون آید یک
 چشم مادر زاد و بر زمین بخارا و هند و سهند دعوی کند که من خدایم و بر روی متعین
 دارد و بسیار بر بان دارد در دانش باقلیم چهارم و دعوتش باقلیم پنجم بود و پس
 خون ناحق بریزد و بسبب وی اندر دین نقصان آید و خویشتر را بسوزد و ناچیز کند
 پنج شهر بسبب وی ویران شود و مردی آید بگوید ما را این دعوی کند بزرگ و خوشتر
 بر صورتی بدم نماید و جمله انیمه بگوید و گستان پرون آیند از آنکه دست اختران چرخ
 بجای نماید و بافتعال بجای نماید و قوت پیشتر او را بود که از زمین هندوستان بود
 دعوت او پیشتر نماید و لیکن بر زمین مانده خبر بود از او و نه شهر و مملکت بدست طالع

و تفران

متن سخن

افتد کردی باشند بدو انجمه بدو نیز بدان قران که یاد کردیم از شهر سبز مردی لنگ
 پرون آید و جهان بگرد و یک قرن پادشاهی کند چون بمیرد در میان اولادان او
 فساد پیدا کند و یکی از نژاد او بنده رود و ملک هند را بگیرد و پنج سال پادشاهی کند
 و میرد و از آن پس از فرزندان وی سیصد و سی و سه سال مملکت
 نشیند بر کی را همی دیگر کون بود تا آخر ایشان مردی نشیند بکار رود و مملکت برج
 و مرج و فساد روی دهد انگاه طایفه سفید بوستان سرخ مو تیغ چشم از گرو رود را
 کوشان از گرانه دریا بر آید و مملکت هند بگیرد و تمام هند و بوستان سرخ کفند
 تا چهار قران حکومت نمایند از آن پس مردی از فرزندان هاشم و دال کشتی از گرا
 مغرب پرون آید با سپاه پیار و با گرو و دراز کوشان حرب کند و پیار
 مردمان بلاك شوند و آخر مملکت هند و بوستان بگیرد و تا چهل سال در ان سرزمین
 پادشاهی کند و چون کرد **دایه** بخانه آتشی که او را حمل گویند و آفتاب
 بر طان بود و عطار دباوی بوده باشد و مرغ بخت و زهره با مرغ بود و ماه با
 بخت گردانده بود و دست تاج کیوان سوی مشرق بود و دست کتاب مشرق
 سوی مرغ و دست شمشیر مرغ سوی مهر بود و دست کوهر مهر سوی زهر بود و دست
 تاج زهره سوی تیر و عطار دبا آفتاب بود و بدو نکرده و ماه از مرغ و زهره اندر
 که شسته بود و مشرقی بهوارا می پند و او تا د طالع قایم بود و لیل کشد که مردی پرو
 آید از فرزندان هاشم و دال کشتی کار بزرگ شود و پادشاهی بماند در نسل و نژاد
 یکصد و پنجاه سال و داد و کستر و این زمین آبادان کند و بسیاری از مخالفان
 دین خویش بکشد و روم او را گردن هند و چون اختران گرد آید بخانه آتشی که انرا
 خوانیم و خداوند او آفتاب اندر سبند با عطار و مرغ مقابل طالع بود و زهره شود
 و دست خاک کیوان سوی مشرق بود و دست تاج مشرقی سوی مرغ و دست
 آتش مرغ سوی خورشید بود و دست کتاب آفتاب وی نماید و دست کوهر
 نماید سوی عطار و تیر روی سوی مهر و دبا و مقابل طالع بود و کیوان

از سبزه
 ز سبزه

بخت

کردیت

دلیل کند

شاه
 امیر صفوی
 اول است

خواهد بوستن دلیل کند بر بسیاری از عجایب که پدید آید از پروان آمدن لشکر با از روم
 و هند و ملکت خراسان و ایران بدست یکران افتد و آخرشان مردی
 چشم سیاه چرده و بالا بلند و این مرد یک چشم سیر کرد و شهری که شستن گاه
 بهرام است و بدست سامان ملک و سامان مملکت بکیرد و بسیار مردم ملک
 جوی پروان آیند و لیکن بر کس نماند جز بر تخته ارشس دار سامانیان باشد تحت
 نشیند برو واجب و سر واری بشت ملک از ایشان بنشیند بعد و پست سال و او
 هر چه ویران است آبادان کند تا آخر تفران دهم مردیت هم یکی از پرورده ایشان
 و از جایگاه ایشان و بر ملکشان ستم رسد و بکارشان سستی اندر آید و مملکت
 از ایشان بشود و بدست ترکان افتد و برداشت نکند و لیکن بسیار ویرانی کنند و
 بدست مردی افتد که خدای عزوجل را دوست دارد و آن مردی حجت بزرگ شکم
 و فراخ پهلو و کرد عری و زیرک و ساعد و بران چپ علامت دارد و بگونه مروارید
 کون بود و پرورش وی اندر کوه کرده بود و مملکت از ترکان بر دو هر چه ایشان
 کرده باشند آبادان کند و زین غریز گیرد و دادگستر و دست بیانه زمین این
 کند و رود و سیاه را انجی کرد و او پیش از تخته سرخ کرب چشم و بی و فاکس نماند
 بسیار و خراسان و پیش از آمدن او چهار نشان بود اول ترکی باید در
 پوشاده ریش و بر سر غلامت دارد و بگرد باد بیاید و هر که پیش وی آید همه بر کشت
 و تقبل زردشت آید و پادشاه را براند و مملکت بکیرد و چون کان برد که ملک
 او را شست مرشس آید و باز خاک شود و باز ساز باز آید از پس آنکه نو مید شد
 باشد از ملک همه کوشش کنند و توانی از هر سوی تازد و جده می کند و کاشکی عرب
 او را ندیدی که بر دست عرب هلاک شود و دیگر نشان آمدن مردی بود که پروان آید
 از کرانه نشین و با سیاه بیرون کرد و خراسان در آید و همه بکیرد و از آن
 بر آن خدش و بسیاری سیاه و بیرون کرد و با مردی که بر تخته باوین ضرب کند و او را
 بنشیند و پس از آن تخته را خرد و بر دست نو دنی هلاک شود و آن منست بدست

از آمدن افغان
 بایران

کرب چشم و بیانه
 از آمدن افغان
 بخار و زنده افغان
 است

کسی افتد قشلی یا فحش و دیگر علامت آن بود که پرون آید مردی از زمین اصفهان بلند بالا
 وزشت روی دعوی کند بزرگ که من پدر پدشاهم و انجی حرب کند و آن مرد بپلاک شود
 و او کشته شود بر دست مردمان باشم و دال کشتی و دیگر علامت آن بود که آن
 از دریای پارس بشیند چنانکه در روی کشتی بتوان کرد و شهری نو کند چون
 علامت پدید آید آمد پدید شود و پدید آید که زمین آبادان کند و داد گسترده خاصه آن
 و شهر توران صد گنج گمانه باز یابد از گوه و بدویشان دبه و نیکوئی کند و عمر وی دو قرن
 بود و پنج کی از قرآن پس **قرآن** افتد اختران را اندر خانه خاکی که او را
 سنبله خوانیم پس او ناچیز کرد از بخت او کس نماند و پادشاهی بدست رندگی افتد که
 از طایفه ترک و از ناحیه ایران بود و در سمهای نیکوهند و دیشش قوی کرد و چون
 مردمان باشم و دال کشتی بر جای باشند و ایشان راستی نیاید و چون
 قرآن افتد سنبله و طالع آن قرآن عقرب باشد دلیل کند که مردی پرون
 آید از اقلیم چهارم و دعوی کند بزرگ و گوید من زردانم و کارش بزرگ کرد و او
 کشته شود بدست پور باشم و دال کشتی و او مردی بود که نام او بزرگ شود و
 بایدار نبود و هر گونه عجایب نماید که کس حکایت نکرده است نه از پیش نه از پس
 از پرون آمدن تا بپلاک شدن او یک قرآن کم ده روز بود پس قرآن افتد اختران
 در برج جوزا و خداوند طالع اندر عقرب بود و چهار قرآن که شش بود و ماه قیصر
 بحمل باشد و زهره بر طالع و اقاب بکوت و عطار دبا اقاب بود و دست خرم
 پیل کنوان سوی رامش بود و دست رود رامش سوی مرغ بود و دست شیر
 بهرام سوی مهر بود و دست خاک خورشید سوی نایب بود و دست کوهزیر سوی
 شیر بود و تیر روی بهرام دارد و محرق خواهد گشتن و ماه و بهرام بمقابله اقاب
 آمده باشد و دلیل کند که مردی پرون آید سرخ رنگ و که چشم و پای چپ
 نکست بود و دعوی کند که آن پیر و کار و عالم بگیرد و بر همه دنیا غلبه کند و بدین
 داران را مسخر خویش کند و هر که بدین اندر نیاید او را بپلاک کند و بر همه تسویر

کریم خان
زنده

مراد از
از افتد محنت
است

خاقان
مغفور و محلی
شاه

از افتد محنت

مرد
از محنت شاه
است

باید بفرستد تا زیان که برین نتواند پس او بملک شود و از پس او از شجره وی مردی بیادشاهی نشیند و
 رو و نیکو سیرت و بسیار ویرانها آبادان کند و دیر نبرد چون او از جهان شود از پس او چند مرد پرون
 از زمین این ملوک طوائف کند و جایگاهها که ایشان را فرمانند و آخر شتابان ایران و دین در از کوشان سر
 کرد و مردمان پسر با ششم و دال کشتی مقهور کند تا آخر یکی پرون آید از فرزندان
 او و جهان را بکیرد و باز مرگتها آبادان کند و جهان از بدی پاک کند و بانک نماز
 کند و عمر اوسی و سه سال بود و از عالم برود و عالم از آن بماند و از شجره او نشیند از
 پس او بمقادتن و همه بر رسم پدر روند بسیار عجایب باشد بروز کار ایشان
 از پرون آمدن حربها و لشکر با و پادشاهی اندر جایگاه ایشان بماند یا قصد
 پنجاه سال هر که فرمان ایشان ببرد بملک شود تا آخر **قرآن** افتد آخر آن را
 برج اتی و مرغ بجدی و ماه بکوت بود و مرغ بجز او ماه بسبند و دست پهلوان
 کیوان سوی رامشش دارد و دست کتاب مشتری سوی بهرام دارد و دست
 سر بریده بهرام سوی مهر بود و دست خاک مهر سوی ناسبه بود و دست کتاب زهره
 سوی تیر بود و تیر روی مشتری دارد از حد کیوان اندر گذشته بود و لیل
 کند که آن پادشاهی بود که خورد افتد نام او سمندان و حکم بدست
 زمان افتد و فتنه و آشوب بر خیزد و دشمنان پادشاه از هر سوی روی بران
 دهند و ویرانی کم بود که بایران اندر افتد و سپاه بایران آید و بسیار کشتن بود و از
 بنده وستان سپاه آید و نندل شاد ایشان بود و سپاه بیکبار بکیرد و از زمین کرمان و موسسان
 و عمان سپاه آید چون از قرآن یازده سال بگذرد مردی پرون آید که او را طالع سه بود و
 مشتری بهره دارد و مردی بود مسکون ریش و بقدر سیاه بود و نیکو روی بود
 و از گوی پرون آید و بپردی و زور مملکت بکیرد و رسم و آئین نو آرد و بیداد کند و
 ملوک و طوائف را مقهور کند و پادشاهی بغت کشور بکیرد و سپاه پیش او بیاید
 و نایسته و بی نقصان و خدای آن اندر دین پیغمبر مهر از مای و از فرزندان او
 چهل مرد را بکشند و جهان بکم بود که افتد و ویران شود و چون او میسر و یازده

تن از فرزندان او بشنید یک از پس دیگر همه از یکدیگر میترسیدند تا خلق جهان باشند
 که مرگ باز زو خواهد شد از جور تا باز قرآن افکند هشتم قرآن اندر خانه انی و خداوند
 بخت بود و آفتاب بمقابل طالع بود و عطار دو ماه هم انجا باشند و هر بچهل بود و دست
 تاج کیوان سوی شتری دارد و دست کوهر شتری سوی مرغ دارد و دست
 آتش مرغ سوی مهر بود و دست تاج مهر سوی ناهید بود و دست کتاب ناهید
 سوی تیر بود و تیر با آفتاب بود و با ماد تیر ان کرده باشند و مادر وی که در ان
 دارد واجب کند که مردی بیرون آید بطالع اسد از اقلیم ششم زیرک و دانایان
 وی بزرگ بینی بنام جابوز و حشی بیرون آید و مملکت بکشد و دین مهر از مای قوی کرده
 اگر یاد کنم که خد کونه عجب میدکند چندی که پادشاه بداید مملکت خویش سری
 شود و انچه صواب آید بگویم ترکی بیاید اندرین قرآن از رود بار تپناه بسیار و بر دین
 زرد شستی بود و حرب کند هر کجا رسد دین از نماز کند پس مردی زرد موی
 از فرزندان هاشم و دال کشتی او را دعوت کند و بدین خویش خواند و دین او نیز
 و حرب کند و پور هاشم کشته شود و مملکت ایران بترکان افکند و باند پادشاهی بدین
 سی و سه قرآن و ایشان بسیاری این نوارند بدان روز کار و دعویها کنند و مرغ
 و هر مردی را که نگاه کنی دینی دیگر دارد و دعوت دیگر کند و اگر جز این بگویم سخن دراز کرد
 تا قرآن افکند آخر ان را انجانه بادی اندر ناهید انجا بود و واجب کند که مردی
 بیرون آید از ششم شبان از سوی پدر و از تخم کیان از سوی مادر و دعوی کند بزرگ
 و بر بان نماید بر بانی که گردن ننهد مردمان او را و دین او بطوع بپذیرند و قتل
 خویش از کنند و تاریخ گمانه پاک کنند و از روزگار خویش تاریخ ننهند و ان
 مردی بود بقدر بلند و بموی مفتول و سیاه چرده و نرم اواز بود و دین برسم دین
 دارد و کسهای دیگر را برسم دین خویش باز دارد و دین خسرو انرستان بود
 و پس کس نبود که دین وی نپذیرد و دیگر دشت تازیان دشمن که ویرانیان
 باشند و از همه فاق دین وی پذیرند و نام وی سلیمان بود و پیش از ان

وی شهر شتر بر زمین رو شود و آنچه اندر بود از خوردنی خشک شود و چون این عکاس
 دیدی بآنکه وقت مرگ است که دین بر رسم بازنده کند و دین سرخ شبان با هوادارو
 در از کوشش و مهر آزمای همه خراب کند چه بتیغ و چه پیرهان و در دین خویش انبار و
 کارش از پس او قوی گردد و ماندن پادشاهی سیصد و هفتاد و دو سال و در
 اینها همه آبادان کند و هر روزی قوی گردد تا باز قرآن افتد اختران را بخانه آشتی
 که او را حمل خوانیم و زهره انجا بود و خورشید شور باشد و تیر کجوز او مرغ بدلوود
 دم موشش کیوان از سوی ریش بود و دست جامه زنمان ریش سوی
 پیرام و دست شمشیر سوی خورشید بود و دست دوات و قلم خورشید
 سوی نایب دارد و دست کتاب نایب سوی تیر روی باقشاپ دارد و بمقابله ما
 باز بره بود و نکرده بخداوند خویش دلیل کند که مردی بیرون آید از زمین تازیان
 از فرزندان هاشم و دال کشتی مردی بزرگ سرو بزرگ تن و بزرگ ساق و
 بر دین جد خویش بود با سپاه بسیار و روی بایران نهند و آبادانی کند و زمین
 واد کند و از دادوی باشد گرک با پیش آب خورد و مردم بسیار شوند و عمر بیک
 باز بد رازی کشد و باز گردد و چنانکه مردی بود که اورا نی و فرزند بود و ماد و حص
 اندر آنوقت که قرآن بخور بود و اقشاپ با ایشان بود و کوه و دشت پر از مردم
 شوند و پراز حیوان شود و کتابهای کسانه همه بجای آرند همان تازه شود و همچون
 عروسی شود و همه کس بدین مهر آزمای باز آیند و جور و آشوب از جهان ببرد
 چنانکه فراموش کنند که چون سلاح باید داشتن و اگر صفت نیکوئی او گنم تلخ کرده
 این زندگانی که مابد و اندریم شایان نوشته باش جهان کشانه است و چون بایست
 دیده است و پند و کارش نیک بیکر خوش خویش کند ران و نیکو کار باش
 با وی بسیار که اگر او با تو نازد و دانه و سود ندارد و اکنون که اسفند یار شد شور
 بهمن به شمعان بر کار تا چشمت روشن شود بکین خواستن و شجاعت و تاج بهمن
 بسیار و دل بجهان فریخته بسیار که جای ما خیدین گونه خالی خواهد بود و ان و بایست

وقت

دلیل

مراد باین
 زین و غیب
 در غیب
 اکنون غیبت
 دارند

خرقی که ایشان را بود در روزگارشان هم بسزوا به آمدن پس چون قرآن افتاد
 افتاد اختران را بنحانه خاکی که ثور خوانیم و خداوند خانه او انجا بود و مهر میزان بود و مرغ
 بعقرب بود با ماه عطار و محرق بود و دست خرطوم پیل گران کیوان سوی مشتری بود
 و دست کتاب مشتری سوی بحرام بود و دست آتش مرغ سوی اقاب بود و
 دست رود زهره سوی تیر بود و تیر محرق بود و ماه مثله بود و لیل گشت در پیش
 همه خرمی که پیرون آید مردی یک چشم با سپاه بی انداز و از ناحیه عرب دعوی
 کند که من بنمیه از خدای غر و جل باز گوید که من خدایم و بسیار خلق را هلاک کند و پس
 ویرانی کند و از تخمه مهر آرمای کس را نماند و همه کس را بکشد و نام دین تازی کم شود
 و جهان بکم بود کی افتد و زمانه آید از آن سست تر نبود و هر چه از وقلم کرده است
 و قلم بر آن رفته جز آن نبود که وی حکم کرده و این مرد بر بانی عجایب آرد و کنجا بجا
 هست پدید آید و بردارد و پادشاهی هفت کشور بکشد و آید و غر و جل بنا با و فرزند
 و فرزندان ما را آن روز کار و دعوت و قوت بزرگ شود و چون او بشود فرزندان
 او بهمان رسم بنشینند و شش مرد و رسم آرد های گزنده باز آوند و پند با و آوند
 بسیار شود و هزار و پانصد پادشاه پیرون آید و اندر مدت او هفتصد سال بود که
 بدست ایشان بود و بحکس با دولت ایشان پسند و نبود تا قرآن
 افتاد اختران را اندر خانه الهی که جوت خوانیم و طلح خرچک بود و ماه انجا بود و مشتری
 و زحل بکوت باشد و اقاب بقوس مرغ و عطار بعقرب زهره بسبله باشد
 و دست خرطوم پیل کیوان سوی مشتری دارد و دست تاج مشتری سوی
 اقاب بود و دست گوهر خورشید سوی زهره بود و دست تاج زهره سوی
 تیر بود و تیر روی مهر دارد و از رنجش مرغ اندر که شته بود و ماه مارحل
 استقبال آید و لیل گشت که مردی پردن آید کرد روی دیکه نام و شین
 حدیث و از تخمه آن دیگر داستان مردی بود راست حدیث پیرون آید
 و ملکت ازین خاندان بر د جهان از ستمکاران باز ستاند و آبادان کند

زینج

زینج

زینج

زینج

و داد بکیر دنیا کا دمیرو آن سپاه پرا کند و شود و حرب و کشتن بود که آسایمی بر
 خون کرد و هفت سال یکی باشد و مردم مانند الا اندک مایه و کس رانه مملکت
 یاد آید و در پیشرو نه از کسب کردن و نه از شادی کردن و جهان ضایع و بی
 خداوند مانند کسی و پنج سال تا باز مردم تولد کند و یکان یکان پیدا آیند و
 ویرانی آبادان گردد آنوقت مردی پروان آید از تخم سمندان و پادشاهی بکشد
 و رسم نو آرد و پیری و خط نو فرماید و نیک خواه بود امانی بود و جهانسان حسن
 خوردن و خفتن چیز دیگرند اسنند و کار روی نباشد مگر اندکی بنام تسنیده
 کردند از دین نه خدایر او پنمبری را بحقیقت دانند و سه قران و کمال این
 پادشاه برید پس میرد و از پس او چهارتن از تخم او بنشینند و آخر شان یکی بود که
 پادشاهی بسبب او نیست شود بقرانی که اختران را بود بخانه او اول اندر حوت
 و خداوند خانه باکیوان یکی باشند و طالع آن قران اسد بود و مهر با تیرا
 بود و ماه بامریخ بسبیل بود از هر جبهه با حمل باشد و دست دم موش گویان
 سوی راستش بود و دست تاج مشری سوی برام دارد و دست انشیر
 سوی بود و دست کوهزنا هیس سوی تیر بود و تیر روی برامش دارد و از آن
 گذشته باشد ماه بامریخ بود و بخانه زهره اندر دلیل کنند که مردی پروان
 آید از اقلیم خیم از الان تو دعوی کند به پنمبری و دینی ضعیف آرد و بر بانی دارد
 بزرگ و خوشیستن به صورتی مردمان نماید و بدین خویش نیاز کند و برو قومی کرد
 آیند و دعوت او با قلم خیم و ششم رسد و کارش بلند شود و آخر کشته شود و بدست
 فرزندان مویت بر لب رود سرخان انشیری که باند مردم یار خوانندش و دیش از
 پس او دیر نماند و از پروان آید شش تا بلاک شدنش پست و هفت سال بود و مرد
 کشد او را هم نیک پلنگ یک کوشش کم دین او از پس او صد و دو سال ماند نگاه
 قران افستد اختران را بسبیل و زهره انجا بود و مریخ و تیر جرب باشد
 و ماه با قناب باشد و قوس بود و دست زحل که سر بریده دارد و سوی مشری

باشد و دست تاج شتری سوی بهرام بود و دست بهرام که سر برید و دارد سوی
 مهر بود و دست کتاب سوی نابید دارد و نابید دست و روسوی تیر دارد و تیر
 سوی آفتاب دارد و برج نحس بود و ماه بخداوند خویش نکرند و بود دلیل
 کنند که مردی بیرون آید که طالع او اسد بود و خداوند طالع انجا بود و مرغ بخان
 نجم سیاه و بسیار خلق را بکشد و دین را خراب کند و صورت پرستی فرماید
 پس خلق را بنحو شستن خواند و پس از آن هر کس متری خویش را بخداوندی
 خویش دارند و از بزرگی ایند یاد کنند و مرگ این مرد بر بستر بود و چون او شود
 برارند صورتها کند و صورت میزان خویش و آن صورتها پرستند و هر که خرد
 کند آنرا اهلک کنند و تا مانند جای کسی سخن دان بود و دیگر مردم خدای غر و جل
 فراموش کنند و صورت پرستی کار کنند بدست سبب و سیاه و چهار سال
 و بسیار مردم بیرون آیند بدین ایشان و هر کجا کسی شناسند بخلاف دین خویش
 همه را اهلک کنند تا کسی نماند که خیری داند و بد حال روزگار همیشه راند و بدی
 بر بدی همی زیاده شود و شرم از میان برخیزد تا چنان کرد که آشکار و اندر
 میان راه مرد با زن کرد آید در روزگار مستولی بشود و بروز کار تنگ اندر
 آیند اهلک عالم را و برهان باز دهد چنانکه از خرداری بچاه خروار باشد و کس را نه شرم
 و نه تمار دین چون این علامتها دیدی بدانکه گاه پسری شدن عالم است
 شاهان همواره نامست بر مرید باد و دانش و زیرکی که ایند تعالی ترا
 داده است هر نحو است تو بد باد و زندقه کانی در از چند یکم تو خواهی گشتم از این
 پس نه دشت باز ناگاه طوفان دیگر بهمان مثلثه کان طوفان بود و از آن
 گذشت به بچاه و پنج سال حکم کردم تا پیر از و چهار صد و چهل سال و آنچه واجب
 بود یاد کردم بطاقت و توانائی خویش خدای غر و جل و اناتراست بعلم خویش
 ولیکن بر آن دلایل که مردمان پیشتر یاد کردند تاثیر ماند از به خرو خویش خبر گویم
 اخرا این اختران کرد اینست در خانه خرد چنگ اندر و آفتاب انجا بود

با ایشان و طالع هم خرچک بود و مرغ بد بود و زهره و عطارد قران کرده باشند
 شور و ماه بخت و دست سربریدگیوان سوی رهش بود و دست کتاب مشتری
 سوی مرغ بود و دست آتش مرغ سوی آفتاب بود و دست جامه زمان مهر
 سوی ناپید بود و دست شمشیر زهره سوی تیر بود و تیر روی بافتاب دارد و
 باز زهره یکجا باشند و ماه بمقابل طالع بود از ثواب گذشته بود و او تا د طالع کرد
 بود و دلیل کنت که بگرداند زمین را چنانکه باول بود و پروردگار را فریدون
 و شهرهای ایران و توران و ماندران و نیمروز و مومنان و بتلان و سیستان
 همه را آب گیرد و هلاک شود هر چه هست از جنده و پرند و جهان دریا گردد و بد
 وقت که مردی بیرون آمده باشد چشم سبکین که چنانکه خلق را پنهان و آشکارا
 بیزدان خواند و کس او را اجابت نکند آخر اندر روز از اسفندارند ماه فرود
 بکشد و عذاب خدای عزوجل پیاید و ویران کند کوههای بلند را و هلاک کند
 چندین تخمهای بزرگ را نه زمانه مانده جهان و از این پس نگرستین و گفتن
 کند و سخوار یافته بدان مقدار که طاقت من بود کفیم و فرمان شاه بجای آوردیم
 و آنچه نزدیک بود از دانش کار آوردیم اکنون شاه پادیر بزی و داد از
 جهان بستان و توشه خویش از این برای فانی بردار و پشت بر این جهان
 فرمیده باز نگذار و دست از این حالهای گرونده بی کام فرو منبر هیچ حال بد من
 مباش و هر چه توانی نیکوئی کن جز نیکوئی با کس نمائند هر که نیکی کند رضای عزوجل
 پیاید و ممنت و شادی و خرقی جاودانه رسد و هر که بدی کند و پشت برین جهان
 غدار باز گذارد و بخشم خدای عزوجل و بحسرت عذاب جاودانه اندر افتد و در علم
 رحمت و بخشایش خدای عزوجل پشتر است از همه کردار با و لیکن آنچه بنیکانرا
 فرموده است از طاعت و بنده کی کردن و دعا کردن و با هر کسی نیکوئی کردن بکند
 و توانش بجای باید آوردن و هر وقت و هر ساعت کوشش را بر که اشتن تا از
 جمله نادانان و غافلان نباشی و توفیق از خدای عزوجل خواستن همه کاری

او نشانده است برندگان خویش نرا باشد تو در برزى و بشادى و پىروى
 قاعده در رسد نمودن بىست نشانه روز

ساعت تمام روز را اگر اجتماع در روز واقع شود و ساعت تمام شب را اگر در شب
 واقع شود بىست قسمت کنند تا خارج قسمت اجزاء ساعت مجموع این روز شود اگر
 ساعت روز را قسمت کرده باشند اجزاء مجموع انشب شود و اگر ساعت شب را
 قسمت کرده باشند و بعد از آن ملاحظه فرمایند اگر اجتماع نهاری بود اجزاء ساعت
 مجموع این روز را بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج قسمت معیار بىست شود و
 اگر اجتماع لیلی بود اجزاء ساعت مجموع انشرا بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج
 معیار بىست شود بعد از آن روزی که نوبت است بوی رسیده و درواز
 قسمت کنند خارج که اجزاء ساعت مجموع آنروز یا آن شب است بر معیار بىست که
 در فوق کفتم ضرب کنند حاصل ضرب بىست آنروز بود اگر نوبت بىست شب
 رسیده باشد و الله اعلم مثلاً ساعت بىست ششی که اجتماع در انشب میشود یا س
 دقیقه این را بر درواز و قسمت کردیم خارج قسمت بر دقیقه شد اجزاء ساعت
 مجموع شب مذکور است ساعت اجتماع طوط اجزاء مذکور را بر این مخفی بر س
 اجتماع قسمت کردیم خارج قسمت است کفتم این معیار بىست است جز
 آن روز شبیه که نوبت است بوی پیرسد ملاحظه کردیم دیدیم که مدح دقیقه این را
 مدح دقیقه را بر درواز و قسمت کردیم خارج قسمت است امر دقیقه شد یعنی آنکه دقیقه
 که اجزاء ساعت مجموع این روز است نوبت بىست که بوی رسیده است بر
 معیار که س که دقیقه است ضرب کردیم یا آنکه ثانیه شد این ساعت
 بىست روز مذکور است که روز شبیه بوده باشد س مخفی فاند که اگر ساعت
 اجتماع در اول شب واقع شود یا اول روز محتاج باین عمل نیست وقت
 مباشرت مشروطات وی بیعت است اول باید تسبیح و دعا
 و میزان و جهی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی شاط و بقای قوه و ویم همه باید کرد

یاب

تسبیح

وقت
مباشرت

آفت متصل بود بر هر که آن دلیل بود بر خرمی و زیادتى شهوة **سوم** باید که ماه
 ناظر بود بر برج و بنظر دوستی که آن دلالت بر قوت تمام کند چهارم بهتر آن
 باشد که وقت از برج منصرف و بر بره متصل و عکس نیز نشاید بچشم اگر با قیاس
 متصل باشد دلیل بود بر دیگر بار و رغبت کردن و از دیاد محبت و کثرت لذت
ششم اگر خواهند که فرزند پدید نیاید باید که وقت در برج عقیم باشد که آن
 جز او اید و گنبد است و طالع نیز برج عقیم و قسم از سعدین است اقط
 هفتم اگر فقر در حوت بود لذت زیاده باشد خصوصاً نظر مشتری نیکو حال و
 در برج نیز بهین خاصیت دهد اما در برج آتشی ز نزالذت و نشاط و خرمی بفرماند
 و مخدورات وی دو چیز است اول نشاید که قمر متصل باشد بر حمل که آن دلالت
 کند بر سستی و انقطاع و دوم باید که زحل در سابع نباشد که آن دلیل بر تباهی
 و خلل بود و الله اعلم بالصواب

خاتمه

بحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سیدنا محمد و آله اجمعین برابر باب خرد
 و ذکا پوشید و دستور نماد که این کتاب عظیم المثال چون نادر و کیا
 بود و مکرر از جهات و اطراف از این بنده و دوستان و احباب طلب
 خواهرش این نسخه شریف را می فرمودند و مدت ها در محض و تحسین برآمد تا بنویس
 عالیشان سلاطین الانجیب اقامیر را سید علی نشی شیرازی کاتب خود این
 کتاب از کتب خانه حضرت امانزاده واجب التحظیم التکریم سید میر احمد بن
 موسی الکاظم الملقب بشاه چراغ علیهما السلام بدست آورده و بدقت ترجمه
 نموده و توضیحی از رموزات و اشکالات آن نموده در کمال اهتمام بر یو طبع و طبع
 جعفری در آورده امید که انشا الله تعالی منظر طالبین گردد و چون این بنده را
 بدست آوردن و ترجمه این کتاب را کشید و لهند بموجب قانون ۲۵ رجستر شده
 که کسی حق طبع و چاپ کردن را نداشته باشد و شهادتی ندارد

الحكيم
هو النية

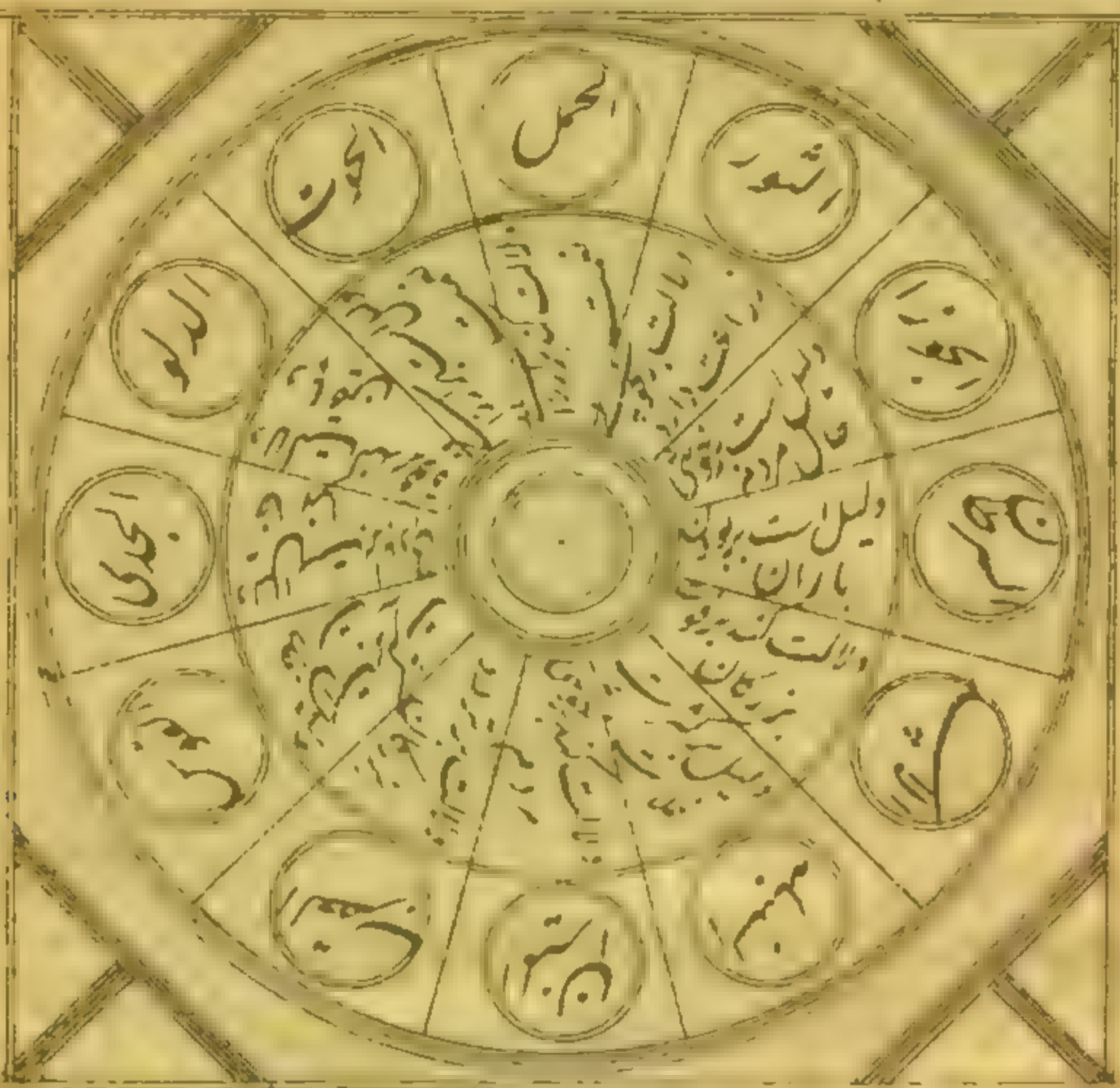
زاجات متعلق بكتاب مستطاب
جيد الفاضل الكامل والعالم المحرم
القابل في الرياضيات والعارف
بأحوال الثوابت والسارات السماوية
القائد لأهل الزيج والرصد والواقف بفنون علوم
الغريبة المجدد المحاسب بما سبب بن لرسب
كه سعي وإهتمام جناب فخر الانجاب وفريد الاطياب
اقاميرزا محمد ملك الكتاب بزبور طبع نسيده
مطبوع منطوع واراسية كريد در بند
معموره بكني در مطبعة گلزار حسني
چهارم شهر ثوال المكرم من
الهجرة النبوية صلوات الله
على آله واهله

١٣١٢

جدول ساعات طالع بروج بعرض لعمدة الكبرياء ابراهيم بن نصر الله ميرزا ابن شيخ شاهرخ شاه بن خدقصر
ابن مادرش و بعد الله في ابحاثه مشوا و طريقة طالع شين ازین جدول است که اگر روز باشد ساعت گذشته
از روز را با ساعت طالع درجه شمس نماید اگر شب باشد با ساعت گذشته شب با ساعت طالع درجه شمس جمع نماید حاصل عمر ادرین
جدول کتب کنند چه از فوق جدول از بروج طالع بود و آنچه درین نوشته شده است در طالع باشد و الله اعلم بالصواب

[illegible]

جدول معرفت احكام الرعد وعن موضع الفجر ومعرفة ايام النجاسة في شهر ربيع الأول

[illegible]

در معرفت ساعات روز بقدم فرما
در وقتی که آفتاب طلوع کند سایه شخصی
وقت قدم میشود باین ترتیب

ا	چون سایه از روز بگذرد	م	قدم میشود
ب	ساعت بگذرد	ه	قدم میشود
ج	ساعت بگذرد	س	قدم میشود
د	ساعت بگذرد	ه	قدم میشود
و	ساعت بگذرد	ا	قدم میشود
ز	ساعت بگذرد	پ	سایه بر طرف شود
ح	وقتیکه سایه میل کند بدو	ا	وقتیکه سایه میل کند بدو
ط	چون سایه بیک قدم رسد	ا	ساعت از زوال گذشته میشود
ق	بنیم رسد	ب	ساعت گذشته میشود
ک	ه قدم رسد	ج	ساعت گذشته میشود
گ	س قدم رسد	د	ساعت گذشته میشود
خ	ک قدم رسد	و	ساعت گذشته میشود
پ	م قدم رسد	ز	ساعت گذشته میشود
ف	ف قدم رسد	ح	ساعت گذشته میشود

معرفت ایام منجوسه عربیه

از حضرت رسول منقولست که در سالی پست و چهار
روز نحس است از هر ماهی دو روز اگر دین ایام فرزند
وجود آید نماند و اگر بیماری دین روز بیمار شود بمیرد و
هر درختی بنشاند خشک شود و هر که بچنگ رود گشته
شود و اگر بغیر رود بزرگ گردد و اگر عفت و رخصت
کنند عرو پس و داماد نشوند و هر کاری که شروع
نمایند تمام نشود باید که احتیاط
تمام نمایند و روزهای منجوسه
در سه ماه اینست

م	ک	و	ب
ح	ا	و	ج
پ	ب	و	ک
ز	ا	و	خ
ح	ب	و	ا
ط	ب	و	د
ق	ا	و	ج
ک	ح	و	ز
خ	ط	و	ک
پ	ب	و	ز
ف	ب	و	ط
گ	و	و	ز

در میان معرفت غالب و مغلوب بقول حکماء و ارسطاطاليس
 ارسطاطاليس بن نقومايس باقونی وزیر حضرت ذوالقرنین بود و حکام
 غالب و مغلوب را از برای او وضع کرد و چون اسکندر لشکر مجاریه
 دشمن میفرستاد و با کسی داور می و منازعه داشت اسم او را
 حساب میکرد با خصم و غلبه ظفر از آن شخص میکرد پس گاه مجاریه
 دو قوم واقع شود و یا با کسی منازعه و جدال داشته باشد و خواهد که نزد
 حکام یا قضات رود باید که اسم هر یک از خصمان را جدا کنند و باید
 جمل حساب کند و نه نه طرح کند تا آنچه از اسم طرفین بماند و سر او است
 که اسم برای اسم و الحق و هر دو ان الف را وضع نماید و القاب و کنیات و
 صفات و تعریف حساب کنند و اسم هر یک که در میان علم
 متعارف است محم علی و محمد حسین حساب کنند و بعضی بزانند که قاف
 را در اسم واحد هر گاه در روز مولود گذاشته باشند و تعریفات مثل
 اقا حسین و اقا خان و بابا خان و حاجی خان و قاضی خان حساب
 کنند هر چند اقا و خان تعریفند باید حساب کرد و به غالب و مغلوب
 که از دور آدم تا بحال بوده همیشه باین حساب درست آمده است
 و دلیل بر این اسم داود علیه السلام است و جالوت در اسم داود
 شش میماند بعد از صرح یکی از اوین و از اسم جالوت هشت میماند
 و شش هشت غالب است و از حضرت موسی شش
 میماند و از فرعون علیه اللغه یک میماند شش بر یک غالب است
 و از اسم پاکو خان دو میماند و از اسم حنظل بالله که خلیفه بنی عباسی است
 چهار میماند و غالب است بر چهار و این حساب بر وضع نموده اند مگر بر
 اصل صحیح شدیم از خواجگان و طبایع که اول آن مغلوب است

تعیین عوالت اصل این کتاب
 در زمانه محمود بن علی محمد
 غازی بن ابی بکر بن محمد بن
 وقت طلوع این کتاب
 و نام کتاب در روز و وقت
 بیت در روز و وقت
 اعدا کتب است
 نویسنده حضرت
 غالب است از روز و وقت
 و روز و وقت
 مختصراً

جدول احكام غالب ومغلوب بين طريقت

۱ با ۱	۸ با ۷	۶ با ۵	۴ با ۳	۲ با ۱	۱ با ۱	الاول
غالب ۸	غالب ۷	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۲ با ۲	۸ با ۲	۶ با ۲	۴ با ۲	۲ با ۲	۱ با ۲	الثاني
غالب ۲	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۳ با ۳	۸ با ۳	۶ با ۳	۴ با ۳	۲ با ۳	۱ با ۳	الثالث
غالب ۳	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۴ با ۴	۸ با ۴	۶ با ۴	۴ با ۴	۲ با ۴	۱ با ۴	الرابع
غالب ۴	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۵ با ۵	۸ با ۵	۶ با ۵	۴ با ۵	۲ با ۵	۱ با ۵	الخامس
غالب ۵	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۶ با ۶	۸ با ۶	۶ با ۶	۴ با ۶	۲ با ۶	۱ با ۶	السادس
غالب ۶	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۷ با ۷	۸ با ۷	۶ با ۷	۴ با ۷	۲ با ۷	۱ با ۷	السابع
غالب ۷	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۸ با ۸	۸ با ۸	۶ با ۸	۴ با ۸	۲ با ۸	۱ با ۸	الثامن
غالب ۸	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب
۹ با ۹	۸ با ۹	۶ با ۹	۴ با ۹	۲ با ۹	۱ با ۹	التاسع
غالب ۹	غالب ۸	غالب ۶	غالب ۴	غالب ۲	غالب ۱	غالب

جدول احتیارات علی حلول النواکب فی بحر دود

درختیاریات گواکب در حدود یکدیگر برانجمله که تنگدشس باطنی و در وقت باشد که
نیک حال و قوی باشند و آنرا شهادت بود در طالع و ماه و ستم سعادت و ما چون بد حال و
منحو سن باشد باید که پرهیز کنند از کارها که ذکر کرد بشود و از جمله حد و این ختساریات بر حد و
مقران نباشد و اگر در گشت خود ذکر و اندوخته و لی ساخته درین جدول تمام است و در کانی که کور و محوطه اوله علم

ل	ل	ل	ل	ل	ل
ل	ل	ل	ل	ل	ل
ح	ح	ح	ح	ح	ح
س	س	س	س	س	س
ه	ه	ه	ه	ه	ه
م	م	م	م	م	م
ر	ر	ر	ر	ر	ر

[illegible]

جدول آخر ایک ساعت حقیقی تقویم میں لکھ کر دے

[illegible]

بقیہ جدول احسنہ ایک ساعت تقویم شمسی مکیند

[illegible]

به دل سپیه اقبال در دقایق بهت که جزو البعد و سپاس غایت بعد از انجام معلوم کنند

دقایق	ز	نخ	نظ	سه	سا	سب
۱	ا	ا	ا	ا	ا	ا
۲	ب	ب	ب	ب	ب	ب
۳	پ	پ	پ	پ	پ	پ
۴	ت	ت	ت	ت	ت	ت
۵	ث	ث	ث	ث	ث	ث
۶	ج	ج	ج	ج	ج	ج
۷	چ	چ	چ	چ	چ	چ
۸	ح	ح	ح	ح	ح	ح
۹	خ	خ	خ	خ	خ	خ
۱۰	د	د	د	د	د	د
۱۱	ذ	ذ	ذ	ذ	ذ	ذ
۱۲	ر	ر	ر	ر	ر	ر
۱۳	ز	ز	ز	ز	ز	ز
۱۴	س	س	س	س	س	س
۱۵	ش	ش	ش	ش	ش	ش
۱۶	ص	ص	ص	ص	ص	ص
۱۷	ض	ض	ض	ض	ض	ض
۱۸	ط	ط	ط	ط	ط	ط
۱۹	ظ	ظ	ظ	ظ	ظ	ظ
۲۰	ع	ع	ع	ع	ع	ع
۲۱	غ	غ	غ	غ	غ	غ
۲۲	ف	ف	ف	ف	ف	ف
۲۳	ق	ق	ق	ق	ق	ق
۲۴	ک	ک	ک	ک	ک	ک
۲۵	گ	گ	گ	گ	گ	گ
۲۶	ل	ل	ل	ل	ل	ل
۲۷	م	م	م	م	م	م
۲۸	ن	ن	ن	ن	ن	ن
۲۹	ی	ی	ی	ی	ی	ی
۳۰	ا	ا	ا	ا	ا	ا

حضرت اسکنند این جدول را تعیین نمود و اندتا اورا علم بمانی انصیه بر پس حاصل کرد و با همگی
 من حاجت و مصادقت نیکو کرد که بانی جدول نظر میکرد و در حق چنان است که نام دو خصم یاد و
 دوست بآن نامیکه مشهور است هر یک را بجای حساب و حساب و نه نه طرح نمایند و آنچه از یک
 تان بهماندورین جدول رجوع فرمایند از اشقات جدول اعداد معلوم کرد و جدول این است
 والله اعلم بالصواب

جدول معروفه اسرار القلوب بقول مبرس حکیم

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳
۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴
۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۱۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱

[illegible]

[illegible][illegible]

صورت و شرح و مضامین جناب مستطاب حقایق نصاب
معارف آداب کشف الحقایق و الرموز مفتاح خزن القلوب و
الکوز قطب العرفاء و زبدة الأکرماء الذی عجز عن عدده انحاء لسان الفضلاء
والادباء آقا میرزا جلال الدین مجتهد الملقب بمجد الاشراف متوکل
بقعه مطهره منوره و امامزاده واجب العظیم و التکریم حضرت سید امیر
ابن موسی الکاظم علیهما سلام علیهما آلاف التحية والاکرام که در آخر
این کتاب که از شیراز جنت طراز فرستاده اند مرقوم فرموده اند
و بنجام شریف شان مزین و مشرّف است

هو
حسب النحر جناب مستغنی الاوصاف و القاب آقای ملک الکتابیه
بفرمایش آقای ولایت دثار آقا میرزا سید علی و فقه الله لما یحب و
یرضی آقای میرزا محمد علی خالوزاده در کمال محبت بخط خوش خود نوشته و
با اهتمام برادر مهر برور میرزا ابو الفضل آقای امین میرزا ابراهیم و آقای ملا
محمد رضای ابل کمال و ادراک خاصه بن شریف بنهایت مدافه
مقابل فرموده اند از شرایط آنکه چون فقیر حق خود را و اکنه ارباقای آقا
میرزا سید علی کرده ام ایشان میسباید در انطباع و منفعه فروش
این کتاب مستطاب کیا شکر باشد با آقای ملک الکتابیه ما الله
و دیگر حق انطباع ندارد و باید آفبنا علیه خند جلدی میسباید بخوان
برای دوستان ابل و لا کم بستکان حضرت مولی ثوابتکان و
منسوبان شناس از انطباع برود می ارسال فرمایند مورث دعای خیر است

بتاریخ متن است محل مهر مبارک
ایشان است



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۳-۱-۹



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران